

چهار ترکیب فوت‌شده از فرهنگ‌ها در شاهنامه

سجاد آیدنلو (استادیار دانشگاه پیام نور اورمیّه)

شاهنامه همان‌گونه که بارها گفته و نوشته شده گنجینه سرشاری از لغات و ترکیبات متنوع است و بر اساس یک بررسی آماری - البته در چاپ‌های نامنقح - حدود ۸۰۰۰ واژه با ۳۷۳۹۳۲ مورد استعمال در آن وجود دارد (+ معین‌فر ۱۳۷۴، ص ۳۵۷). از این روی در تاریخ فرهنگ‌نویسی فارسی شاید بتوان کمتر فرهنگی را یافت که در آن شاهد یا شواهدی از سخن فردوسی نقل نشده باشد.

با وجود این، فراوانی واژه‌ها، ترکیبات و تعابیر شاهنامه از یک سو و از سوی دیگر رواج شاهنامه‌خوانی - و نیز نقالی - در برهه بلندمدتی از تاریخ فرهنگی و اجتماعی ایران که نتیجه آن آشنایی کلی و سطحی با زبان فردوسی بوده، سبب شده است که تا حدودی از دقت در ظرایف و نوادر کاربردهای لغوی فردوسی کاسته شود و به تبع آن یا شماری از واژه‌های شاهنامه از لغت‌نامه‌های عمومی و فرهنگ‌های تخصصی حماسه

ملّی ایران فوت شده و یا اینکه معنی یا معانی درست بعضی از لغات و ترکیبات آن ثبت نشده است.

افزون بر این، استفاده فرهنگ‌نویسان پیشین از دست‌نویس‌های غیرمعتبر شاهنامه و در دوران معاصر، چاپ‌های غیرعلمی آن در بی‌توجهی به صورت‌های کهن، اصیل و درست کاربردهای فردوسی بسیار تأثیرگذار بوده است (دراین باره + خطیبی ۱۳۸۸، ص ۶۳-۴۱). و با انتشار تصحیح علمی - انتقادی خالقی مطلق و همکارانشان (محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی) تأمل چندباره در متن و نسخه‌بدل‌های این چاپ از دریاست‌های گریزناپذیر تدوین فرهنگ کامل شاهنامه و نهایتاً فرهنگ بزرگ و جامع زبان فارسی است. در این گفتار کوتاه چهار نمونه از ترکیبات کم‌استعمال شاهنامه - که البته سه مورد آنها در چاپ‌های پیش از تصحیح خالقی مطلق نیز آمده - طرح و بررسی می‌شود. این ترکیبات یا در فرهنگ‌های فارسی نیست و یا معنای دقیق و شواهد دیگر آنها چنان‌که باید مورد توجه قرار نگرفته است.

به گردن برآوردن

در شاهنامه ترکیب «به گردن برآوردن» چندین بار با مفعول گرز و تبر و سنان به کار رفته است و در این موارد به معنای نهادن این رزم‌افزارها بر دوش برای آسانی حمل آنها و نیز آماده بودنشان برای استفاده در نبرد است:^۱

(۱) برای این کار در شاهنامه تعبیر «بر کتف نهادن گرز» هم آمده است:

پسِ پشتِ ایشان دلاور سران نهادند بر کتف گرز گران

(خالقی ۲۰۰۹، ج ۲، ص ۱۱۴، ب ۱۳۸)

در طومار نقالی هفت لشکر نیز می‌خوانیم: «رستم... گرز سام را بر گردن گرفت و پیاده به میدان آمد». (هفت لشکر ۱۳۷۷، ص ۳۸۸)

- به فرّ جهاندار بستش میان به گردن برآورد گرز گران
(خالقی ۲۰۰۹، ج ۱، ص ۳۷، ب ۳۲)
- به بالا شود چون یکی سرو بُرز به گردن برآورد ز پولاد گرز
(ج ۱، ص ۶۱، ب ۹۶)
- ز بس خود زرّین و زرّین سپر به گردن برآورده رخشان تبر
(ج ۲، ص ۷۱، ب ۵۱)
- چون او برگراید ز بربر عنان به گردن برآریم یکسر سنان
(ج ۲، ص ۹۰، ب ۳۰۳)
- «به گردن برآوردن» دو بار هم در شاهنامه استعمال شده که مورد و معنای این کاربرد آن با شواهد مذکور متفاوت است. نمونه نخست در نبرد تن به تن و سهمناک رستم و دیو سپید است که سرانجام تهمتن پس از کشمکش سخت:
- بزد دست و برداشتش نره شیر به گردن برآورد و افگند زیر
(ج ۲، ص ۴۳، ب ۵۸۰)

شاهد دوم هم در پیکار رستم و پولادوند است:

- وژان پس بیازید چون شیر چنگ گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ
به گردن برآورد و زد بر زمین همی خواند بر کردگار آفرین
(ج ۳، ص ۲۷۷ و ۲۷۸، بیت ۲۷۷۹ و ۲۷۸۰)

«به گردن برآوردن» در حدود بررسی‌های نگارنده در هیچ یک از فرهنگ‌های عمومی و تخصصی ثبت نشده^۲ و فقط در یکی از شروح شاهنامه معادل «به گردن درآوردن» دانسته و «با گردن بر زمین زدن» معنا شده است (+ فردوسی ۱۳۸۰، ص ۱۳۵؛ فردوسی ۱۳۸۹، ص ۶۴۰) که به قرینه «بزد دست و برداشتش» در شاهد اول و پیشوند

(۲) ولف در واژه‌نامهٔ بسامدی خویش تنها کاربرد نخست آن را داده است. (+ ولف ۱۳۷۷، ص ۶۹۶)

استعلایی «بر» در «برآورد» درست نیست. نگارنده حدس می‌زند که با توجه به کاربرد «به گردن برآوردن» به معنای «تکیه دادن بر گردن و دوش» برای رزم‌افزارها، شاید در این دو نمونه نیز به معنی «بلند کردن از زمین با تکیه‌گاه قرار دادن گردن و بر دوش گرفتن» باشد که تقریباً مشابه و معادل فنّ درخت‌کن در اصول کشتی‌گیری است (برای این فن و دیدن تصاویر اجرای آن ← رایگان تفرشی ۱۳۸۶، ص ۳۹۰). گمان دیگر و نامحتمل‌تر این است که در معنای «بر سر دست بلند کردن و از گردن به بالای سر برافراشتن» باشد. (همانندِ حالت وزنه‌برداران هنگام بالا بردن وزنه بر فراز سر خویش)

ظاهراً در سنت شاهنامه‌خوانی و نقّالی نیز «به گردن برآوردن» در خان هفتم رستم به این معنای اخیر دانسته می‌شده است، زیرا در طومار هفت لشکر در گزارش نبرد رستم و دیو سپید آمده «رستم خدا را یاد کرده و دیو را از زمین برکند و بر بالای سر برده بر زمین زد» (هفت لشکر ۱۳۷۷، ص ۱۷۳). در ترجمه شاهنامه به کردی گورانی هم که از آثار سده دوازدهم هجری است «به گردن برآوردن» در این داستان به «برد نه بان سر بداش» برگردانده شده که به معنای «به بالای سر برد و نگه داشت» است. (← شاهنامه کردی ۱۳۸۹، ج ۲، ص ۴۹)

کرناى تهمورث

در داستان بیژن و منیژه هنگامی که رستم و گردان ایران خود را به هیئت بازرگانان درمی‌آورند تا به توران بروند و بیژن را برهانند، غوغای کاروان به بانگ «کرناى تهمورث» تشبیه شده است:

از آن هوی هوی و جرنگ درای به کردار طهمورتی کرّه نای

(ج ۳، ص ۳۶۹، ب ۸۷۴)

در منابع کهن و معتبر ظاهراً سخنی از «کرنای» ویژه تهمورث نیست ولی در اسکندرنامه نقالی - که البته متن متأخری (احتمالاً از عصر صفویه) است - از «کرنای طهمورثی» در کنار طبل افلاطونی / اسکندری و نفیر جمشیدی یاد شده است: «نقارخانه‌ای را به نظر درآورد که در یک جانب او طبل افلاطونی نهاده و در یک جانب دیگر کرنای طهمورثی و نفیر جمشیدی و سنج کیامرثی و علم اژدهاپیکری همه‌جا چیده» (اسکندرنامه ۱۳۸۸، ص ۵۰۱) و «صدای طبل اسکندری و کرنای طهمورثی و نفیر جمشیدی و علم کاویانی را به جلوه درآوردند» (همان، ص ۵۰۹). «نفیر جمشیدی» همان «سوورا»ی مذکور در وندیداد است که اهورامزدا به جمشید می‌دهد و محتملاً گونه‌ای نای بوده است (دراین‌باره - تفضلی ۱۳۵۵، ص ۴۸-۵۰). «طبل اسکندر» نیز بنا بر گزارش همین متن (اسکندرنامه) کوس مخصوصی بوده است که آن را افلاطون «به علم حکمت» ساخته بود و هرگاه که با دوال هفده من بر آن می‌کوبیدند بانگش تا هفده فرسنگ می‌رفت (+ اسکندرنامه ۱۳۸۸، ص ۲۳۴). در شاهنامه هم به این طبل - که از پوست شیر ساخته شده - و صدای بلند آن اشاره شده است:

یکی کوس بودش ز چرم هزبر که آواز او برگزشتی از ابر

(ج ۶، ص ۴۶، ب ۶۰۲)

به قرینه ذکر «کرنای طهمورثی» در کنار سوورای (نفیر) جمشید و طبل اسکندر می‌توان گفت که این نای ویژه هم بانگ بلند و مهیبی داشته است ولی چگونگی و ویژگی‌های آن برخلاف دو ابزار دیگر فعلاً معلوم نیست. همچنین بودن این ترکیب (کرنای تهمورث) در شاهنامه گواهی بر قدمت و اصالت آن است و نشان می‌دهد که در زمان فردوسی شناخته‌شده بوده که آن را مشبّه به هیاهوی بسیار قرار داده است؛ لذا نباید احیاناً «کرنای تهمورث» را به دلیل متأخر بودن شواهد دیگر آن و نبود نمونه یا نمونه‌های کاربردش در متون قدیمی تاریخی و ادبی، ترکیبی برساخته، عامیانه و بی‌پیشینه انگاشت. در سنت داستانی ایران ابزارهای مخصوصی به برخی شخصیت‌ها

(شاهان و پهلوانان) نسبت داده شده است (مانند گرز گاوپیگر فریدون، درفش اژدهاپیگر رستم، جام کیخسرو و جمشید و...) و «کرنای تهمورث» نیز می‌تواند یکی از این مضاف و منسوب‌های داستانی باشد که به‌رغم بسیاری از همانندان آن، در مآخذ بررسی شده توضیح روشنی درباره‌اش وجود ندارد.

کلاه عادی

«عاد» نام یکی از قبایل عرب بوده که نژاد آنها به حضرت نوح می‌رسیده است. اقامتگاه آنها در احقاف بود و به تصریح قرآن کریم (فصلت/ ۱۵) خود را در جهان نیرومندتر از همه می‌دانستند. حضرت هود (ع) برای هدایت آنها فرستاده می‌شود، اما این قوم سخنان او را نمی‌پذیرند و از پرستش خداوند روی برمی‌گردانند و دچار عذاب الهی (باد و طوفان) می‌شوند (→ مصاحب ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۶۴۹؛ یاحقی ۱۳۸۶، ص ۵۷۴ و ۵۷۵). احتمالاً به دلیل زورمندی و بزرگ‌پیکری قوم عاد در قرآن مجید و روایات اسلامی، «عادی» در داستان‌های عامیانه و نقلی به معنای پهلوان، دلاور، بلندبالا و پرتوان به کار رفته است. برای نمونه «عظیم مردی پهلوان و شجاع و عادی است و صاحب گرز گران است» (بیغمی ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۳۴۱) و «یک عادی همراه اوست هژیر بلا نام دارد» (هفت لشکر ۱۳۷۷، ص ۴۳۶). در سام‌نامه هم سام با شداد عاد و یاران او که عادی یا عادیان نامیده می‌شوند، نبرد می‌کند. (→ سام‌نامه ۱۳۸۶، ص ۴۵۳-۴۹۱)

در شاهنامه مصحح خالقی مطلق دو بار ترکیب «کلاه عادی» در متن آمده که منسوب به قوم «عاد» و با توجه به شواهد استعمال «عادی» در روایات ایرانی به معنای مغفر بزرگ، شکوهمند و پهلوانانه است:

(۳) شادروان صفا، مصحح داراب‌نامه، در برابر «عادی است» علامت (؟) گذاشته‌اند.

ابا گنجتان نیز چندان سپاه زره‌های رومی و عادی کلاه

(ج ۸، ص ۱۱۳، ب ۱۴۸۰)

بشد گردیده تا به نزدیک شاه زره خواست از ترک و عادی کلاه

(ج ۸، ص ۲۳۱، ب ۳۰۴۳)

در این دو بیت «عادی کلاه» ضبط بیشتر نسخه‌هاست و در دست‌نویس‌های دیگر آن را به صورت‌های ساده و آشناتری چون «زرین کلاه» و «رومی کلاه» تغییر داده‌اند. خالقی مطلق نوشته است که برای این ترکیب «گواهی از متون دیگر یافت نشد» (خالقی مطلق ۲۰۰۹، ص ۵۳)، اما «خود» و «کلاهنخود عادی» که در فرهنگ‌ها نیامده است در متونی مانند علی‌نامه، داراب‌نامه بیغمی و ابومسلم‌نامه شواهدی دارد و آنها را باید به همراه دو نمونه مهم شاهنامه در فرهنگ جامع زبان فارسی ذکر کرد.

چو شد تنگ دشمن به مانند باد یکی خود عادی به سر بر نهاد

(ربیع ۱۳۸۹، ص ۲۹۹، ب ۶۶۶۵)

«در پای علم جوانی... کلاه‌خود عادی بر سر نهاد» (بیغمی ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۳۸۹) و «رشیده سلاح

پوشید... خود عادی بر سر نهاد». (طرطوسی ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۹۵)

کلاه کاغذی بر سر کسی نهادن

در پیکار ایرانیان با خاقان چین و یلان و لشکریان همراه او:

چنین گفت رستم به ایرانیان که یکسر ببندید کین را میان

به جان و سر شاه و خورشید و ماه به خاک سیاهش به توران سپاه

که گر نامداری از ایران زمین هزیمت پذیرد ز سالار چین

نبیند مگر دار یا بند و چاه به سر بر نهاده ز کاغذ کلاه

بدانست لشکر که او شیرخوست به چنگش سُرین گوزن آرزوست

(ج ۳، ص ۲۳۳ و ۲۳۴، ب ۲۱۰۵-۲۱۰۱)

از مصراع دوم بیت چهارم و شاهی در منظومه علی‌نامه ربیع- که اشاره خواهد شد- معلوم می‌شود که در گذشته برای تحقیر و تنبیه گناهکاران، مقصّران و دشمنان گرفتار شده کلاهی از کاغذ می‌ساختند و بر سر آنها می‌گذاشتند و رستم به ایرانیان می‌گوید هر کس که از برابر سپاه خاقان بگریزد، یا به دار کشیده می‌شود یا زندانی خواهد شد و یا اینکه به مجازاتِ این ترس و گریز کلاه کاغذی بر سرش خواهند گذاشت تا رسوا شود.

از آنجایی که کلاه داشتن یا گذاشتن نشانه تشخیص و بلندپایگی بوده است^۴ احتمالاً با نهادن کلاه کاغذی بر سر افراد می‌خواسته‌اند بی‌ارزشی و ناپایداری پایگاه آنها را نشان دهند بدین معنی که این کسان به جای کلاه رسمی و آراسته، کلاهی از جنس کاغذ دارند که هم به لحاظ مادی ساده و خوارمایه است و هم دوامی ندارد و پاره می‌شود. در علی‌نامه (سروده ۴۸۲ هـ.ق) هم سپاه معاویه بر سر یکی از سرداران امام علی (ع) به نام سُرّاقه که گرفتار شده است کلاه کاغذین سیاه‌رنگ می‌گذارند تا او را خوار کنند:

(۴) چنان‌که در این شواهد شاهنامه دیده می‌شود:

نشسته نهاده به سر بر کلاه (ج ۱، ص ۱۳۰، ب ۶۵۳)	خجسته منوچهر بر دست شاه
کمر بسته و با کلاه آمدند (ج ۱، ص ۲۵۵، ب ۱۳۱۴)	بزرگان سوی کاخ شاه آمدند
نشست از بر تخت نزدیک شاه (ج ۲، ص ۶۳، ب ۸۶۰)	تهمتن بیامد به سر بر کلاه
کسی کو به سر بر نهادی کلاه (ج ۲، ص ۱۲۰، ب ۳۱)	پذیره شدندش بزرگان و شاه
نهادند بر سر بزرگان کلاه (ج ۲، ص ۱۴۳، ب ۳۰۸)	تهمتن پذیره شدش با سپاه

بکردند همیدون ز کاغذ کلاه سیه همچو قطران و آن دل سیاه...
 نهاد آن کله لعنتی بر سرش فرو داشت در پیش آن لشکرش
 (ربیع ۱۳۸۹، ص ۱۹۲، ب ۴۲۶۰ و ۴۲۶۲)

نمونه‌ای دیگر - و تاریخی - برای این شیوه خوارداشت و تمسخر، رفتار گروهی از یهودی‌ستیزان شهر اسکندریه در برابر اگروپیا، نوۀ هرود است که برای استهزای این پادشاه یهودی بر سر دیوانه‌ای به نام کاراباس تاج کاغذی می‌گذارند و در مقابل او تعظیم می‌کنند و وی را شاه می‌خوانند که منظورشان همان فرمانروای یهودی اگروپیاست (برای این روایت + فریزر ۱۳۸۳، ص ۶۹۴). چنان‌که ملاحظه می‌شود در اینجا نیز «تاج کاغذی» نمادی از مهتریِ برساخته، تحقیرآمیز و سُخره‌انگیز است.^۵ بنا بر گزارشی، در دوره قاجار در ایران هم بر سر قوام‌الدوله - که باعث شکست ایرانیان از ترکمن‌ها در مرو بود - کلاه کاغذی می‌گذارند و او را بر الاغ می‌نشانند تا بدین صورت وی را نزد همگان رسوا و خوار کنند (+ پرتوی آملی ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۸۱۵ و ۸۱۶). جالب است که در یکی از افسانه‌های زندگی حافظ بر سر این شاعر نیز به جرم باده‌گساری کلاه کاغذین می‌نهند (+ همان، ص ۸۱۷). در میان بختیاری‌ها نیز از سر کسی کلاه برگرفتن و به‌جای آن کلاه کاغذی نهادن به معنای خوارداشت او بوده است (+ شاه‌مرادی ۱۳۶۵، ص ۵۱۸) و در مکتب‌خانه‌ها هم بر سر کودکانی که درس نمی‌خوانند یا بی‌نظمی می‌کردند برای تنبیه کلاه کاغذی می‌گذاشتند. (+ نجمی ۱۳۶۸، ص ۱۸۴)

(۵) فروغ فرخزاد هم در شعر «وهم سبز» دو بار ترکیب «تاج کاغذی/ کاغذین» را به نماد خوشی‌ها، احترامات و بزرگی‌های دروغین، ظاهری و بی‌دوام به کار برده است:
 ... تنم به پیلۀ تنهاییم نمی‌گنجید/ و بوی تاج کاغذیم/ فضای آن قلمرو بی آفتاب را/ آلوده کرد.
 ... اگر گلی به گیسوی خود می‌زدم/ از این تقلب، از این تاج کاغذین/ که بر فراز سرم بو گرفته است فریبنده‌تر نبود؟ (فرخزاد ۱۳۸۱، ص ۲۸۱ و ۲۸۳)

برای مزید فایده باید به این نکته هم اشاره کرد که استفاده از کلاه به منظور تنبیه و تحقیر به شیوه‌ای دیگر نیز رایج بوده است بدین صورت که محتسبان کلاهی را که از آن زنگوله و دُم روباه آویزان بود بر سر کم‌فروشان می‌گذاشتند و در بازار می‌گرداندند. به این کلاه، کلاه زنگله، تخته کلاه و کلاه تخته می‌گفتند (+ تبریزی ۱۳۶۱، ج ۳، ص ۱۶۷۱ و ۱۶۷۲) و در شعر بعضی شاعران نیز به آن و کاربردش در تعزیر و تشهیر اشاره شده است:

کلاه زنگله مهر بر سر صبح است به عهد خواجه مگر آب کرده است به شیر
(مولانا فهمی)
مباد محتسب طبع بهر رسوایی کلاه زنگله هجو برنهد به سرت
(حکیم شرف الدین شفایی)^۶

اصطلاح یا روش دیگر برای خوار کردن افراد، گذاشتن «کلاه دولت» بر سر آنها بوده است. شاهد این کار گزارش حافظ ابرو در زبدة التواریخ درباره حسین شربت‌دار و گرفتاری اوست «امیر صدیق یک گوش او بریده با خنجرش به نشانه پیش امیرزاده اسکندر فرستاد و او را به خلافت و عذابی هرچه تمام‌تر به دارالملک شیراز رسانید و در مزار شیخ سعدی او را آرایش خاتونانه کردند بعضی از ابرو و بروت و ریشش تراشیدند و به گاو نشانند و کلاه دولت بر سر نهادند و خاص و عام شهر نفرین و استهزا می‌کردند». (حافظ ابرو ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۳۴۴)^۷

تا جایی که نگارنده بررسی کرده، ترکیب «کلاه کاغذی بر سر کسی نهادن» در لغت‌نامه‌های عمومی فارسی نیامده است و ظاهراً نخستین بار مجرم در بخش «کنایات» فرهنگ شاهنامه مفصل‌خویش که گنج‌نامه نام دارد ترکیب «کلاه کاغذی» را ضبط کرده و در توضیح آن نوشته است «کنایه از تخته‌ای کلاه باشد و کلاه زنگله» (+ خدیو جم ۱۳۵۵، ص

(۶) برای ابیات + بهار ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۱۷۰۸.

(۷) برای دیدن تصاویری از محکومان با کلاه دولت و زنگله بر سر آنها + شهشاهی ۱۳۷۴، ص ۱۰۸.

۷۹۳ و ۷۹۴)، ولی این توضیح درست نمی‌نماید، زیرا کلاه زنگله (تخته) که محتملاً از چوب - و نه کاغذ - ساخته می‌شد و زنگوله و دُم روباه از آن می‌آویختند با کلاه کاغذی متفاوت بوده است. از واژه‌نامه‌های تخصصی شاهنامه این ترکیب فقط در فرهنگنامه شاهنامه تألیف صمد امیریان آمده است (+ امیریان ۱۳۸۲، ص ۵۳۳) و شمیسا (در فرهنگ اشارات ادبیات فارسی) و اشرف‌زاده (در فرهنگ بازیافته‌های ادبی از متون پیشین) نیز آن را ذکر کرده و به استناد بیت شاهنامه توضیح کوتاهی آورده‌اند (+ شمیسا ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۹۵۱؛ اشرف‌زاده ۱۳۸۶، ج ۲، ص ۱۲۶۸). در فرهنگ عوام هم این ترکیب به صورت «کلاه کاغذی سرش گذاشتن» مدخل شده و دو معنای «بی‌پرده و بدون مجامله و رودربایستی کاری را انجام دادن، پرده‌ری کردن» برای آن داده شده است (+ امینی ۱۳۸۹، ص ۵۲۵ و ۵۲۶) که با توجه به شواهد و توضیحات این یادداشت معنای نخست درست نیست.

منابع

- اسکندرنامه (۱۳۸۸)، (بازسازی کهنه‌ترین نسخه اسکندرنامه نقّالی)، منسوب به منوچهرخان حکیم، به کوشش علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، سخن، تهران.
- اشرف‌زاده، رضا (۱۳۸۶)، فرهنگ بازیافته‌های ادبی از متون پیشین، سخن‌گستر و دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، مشهد.
- امیریان، صمد (۱۳۸۲)، فرهنگنامه شاهنامه، کرمانشاه، کرمانشاه.
- امینی، امیرقلی (۱۳۸۹)، فرهنگ عوام، ویراست جدید، مازیار، تهران.
- بهار، لاله‌تیک چند (۱۳۸۰)، بهار عجم، به تصحیح کاظم دزفولیان، طلایه، تهران.
- بیغمی، مولانا محمد (۱۳۸۱)، داراب‌نامه، به تصحیح ذبیح‌الله صفا، ج ۲، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- تبریزی، محمد حسین بن خلف (۱۳۶۱)، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، امیرکبیر، تهران.
- تفضلی، احمد (۱۳۵۵)، «سوورای جمشید و سوورای ضحاک»، مجله دانشکده ادبیات تهران، س ۲۳، ش ۴، ص ۴۸-۵۰.

پرتوی آملی، مهدی (۱۳۸۵)، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، چ ۵، سنایی، تهران.
حافظ ابرو (۱۳۸۰)، زبدة التواریخ، به تصحیح سید کمال حاج سیدجوادى، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران.

خالقی مطلق، جلال (۲۰۰۹)، یادداشت‌های شاهنامه، با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی، بخش سوم و چهارم، بنیاد میراث ایران، نیویورک.
خدایو جم، حسین (۱۳۵۵)، «کنایه در شاهنامه از گنج‌نامه مجرم»، سخن، دوره ۲۵، ش ۷ و ۸، دی و بهمن، ص ۷۹۸-۷۹۳.

خطیبی، ابوالفضل (۱۳۸۸)، «شاهنامه و فرهنگ‌نویسی فارسی»، فرهنگ‌نویسی (ویژه‌نامه نامه فرهنگستان)، ش ۲، ص ۶۳-۴۰.

رایگان تفرشی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، گنجینه فنون کشتی آزاد و فرنگی، سفیر اردهال، تهران.
ربیع (۱۳۸۹)، علی‌نامه، به تصحیح رضا بیات و ابوالفضل غلامی، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران.
سام‌نامه (۱۳۸۶)، به کوشش میترا مهرآبادی، دنیای کتاب، تهران.
شاه‌مرادی، بیژن (۱۳۶۵)، «کلاه در فرهنگ بختیاری»، چپستا، س ۳، ش ۲۶، فروردین، ص ۵۲۱-۵۱۶.
شاهنامه کردی (۱۳۸۹)، به تصحیح و توضیح ایرج بهرامی، آنا، تهران.
شمیسا، سیروس (۱۳۷۷)، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، فردوس، تهران.
شهشهانی، سهیلا (۱۳۷۴)، تاریخچه پوشش سر در ایران، مدبّر، تهران.
طرطوسی، ابوطاهر (۱۳۸۰)، ابومسلم‌نامه، به اهتمام حسین اسماعیلی، معین، قطره و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران.

فرخزاد، فروغ (۱۳۸۱)، مجموعه اشعار، ویرایش و تدوین جمشید علیزاده، آیدین، تبریز.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۰)، شاهنامه از دست‌نویس موزه فلورانس، ج ۳، به کوشش عزیزالله جوینی، دانشگاه تهران، تهران.

_____ (۱۳۸۹)، شاهنامه از دست‌نویس موزه فلورانس، ج ۶، به کوشش عزیزالله جوینی، دانشگاه تهران، تهران.

_____ (۱۳۸۶)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، (دفتر ششم با همکاری محمود امیدسالار و دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی)، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

فریزر، جیمز جرج (۱۳۸۳)، شاخه زربین (پژوهشی در جادو و دین)، ترجمه کاظم فیروزمند، آگاه، تهران.

معین‌فر، محمدجعفر (۱۳۷۴)، «فردوسی و لغات عربی»، نمیرم از این پس که من زنده‌ام، به کوشش غلامرضا ستوده، دانشگاه تهران، تهران، ص ۳۶۶-۳۵۱.

مصاحب، غلامحسین (۱۳۸۷)، دایرةالمعارف فارسی، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی وابسته به انتشارات امیرکبیر، تهران.

نجمی، ناصر (۱۳۶۸)، دارالخلافة تهران در یک صد سال پیش، ارغوان، تهران.

ولف، فریتس (۱۳۷۷)، فرهنگ شاهنامه فردوسی، اساطیر، تهران.

هفت لشکر (طومار جامع نقالان) (۱۳۷۷)، به تصحیح مهران افشاری - مهدی مدابینی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۶)، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، فرهنگ معاصر، تهران.

